

نوشته حاضر، درآمدی بر شناخت رویکرد اخلاقی مولوی به عقل و نفس است. (۱) در این مختصر، سعی بر آن است که ذره‌ای از بحر عمیق معارف مثنوی چشیده شود، زیرا برداشتی کامل از این معارف، پژوهشی عمیق و گسترده می‌طلبد که در خور این اندک نیست.

از آنجا که مثنوی، تابع فصل‌بندی‌های مرسوم نیست. موضوعات به صورت پراکنده، گاه به صورت مجمل و گاه مفصل در آن آمده است؛ یعنی مولوی مطلبی را گاه به اشارت و سرعت یادآورده و گذشته است و در جای دیگر همان مطلب را به صورت مفصل بیان کرده است.

این شیوه بیانی، کار سنگین تحقیقی را بر محقق لازم می‌کند و او را از قضاوت‌های سرسری و موضعی پرهیز می‌دهد و او می‌داند که به سوی تفسیر مثنوی به مثنوی گام بردارد که چنین تفسیری نیز به غور و تفحص سخت نیازمند است.

در این مختصر، به دیدگاه گسترده مولوی درباره عقل و نفس اشارتی شده است و این تنها انعکاس بخشی از افکار عمیق و والای او در این باره است.

بنابراین، به بحث‌های کلامی و فلسفی پرداخته نشده و دیدگاه‌های خاص کلامی و فلسفی مولوی نسبت به عقل و نفس ذکر نگردیده است. همچنین بیشتر سعی بر تطبیق کلام مولوی با آیات و روایات اسلامی است که متناسب با اندیشه او درباره عقل و نفس بوده و احتمال می‌رود، جناب مولوی از آن آیه و روایت، در سرودن ابیات الهام گرفته باشد.

**کلیدواژه‌ها: عقل، نفس، شهوت، نفس اماره، انسان، یقین، حکمت، علم.**

مرحوم کلینی در کتاب کافی بابی را در موضوع عقل و جهل گشوده و روایاتی را از پیشوایان دین مقدس اسلام نقل کرده که به تقویت و فعالیت نیروی عقلانی ترغیب و تحریک کرده‌اند. آیات شریفه قرآن مجید نیز در موارد بسیاری با عباراتی مختلف از قبیل «تعقل، تفکر، تدبر، تفقه و شعور»، عظمت این نیرو را گوشزد فرموده است.

مرحوم علامه محمدتقی جعفری در بیان عظمت آن می‌فرماید:

عقل انسانی مانند اقیانوس بی‌کران است که نهایی بر آن دیده نمی‌شود. این دریای بی‌پایان که در هر فردی از انسان وجود دارد، به فعالیت و ادار نمی‌گردد. برای این بحر ملاح لازم است، کسی لازم است که بتواند، در این اقیانوس بی‌کران فرو رود، و به قول بعضی از انسان شناسان، هر روز قاره‌های جدیدتری را در درون خود کشف می‌نماید. مطابق محاسباتی که در دوران معاصر ما به عمل آمده است، مغز هر انسانی دارای تقریباً پانزده میلیارد رابطه الکتریکی می‌باشد، متأسفانه انسان‌ها از این روابط بی‌شمار آن بهره‌برداری‌ها را که امکان دارد، از خود نشان نمی‌دهند، بلکه جای تأسف است که اشتغالات ماشینی «حتی در شهوترانی حیوانی» باعث شده است که اصلاً عقل برای گروه فراوانی مطرح نشود، در عظمت عقل همین مقدار کافی است که تمام اساس تمدن‌ها و کشف قوانین و مجهولات به وسیله این نیروی با عظمت انجام می‌شود. (۲)

عالمان اخلاق چهار قوه عقل، شهوت، وهم و غضب را حکمرانان کشور نفس معرفی کرده‌اند که هر يك به وظیفه‌ای مشغول‌اند. شأن «عقل» ادراك حقایق امور و تمییز میان خیر و شر، و شأن «شهوت»، بقای بدن و شأن «وهم» دانستن اموری است که با آنها می‌توان به مقاصد صحیحه رسید و شأن «غضب»، دفع سرکشی قوه شهوت است. منشأ نزاع این چند قوا در نفس آدمی عقل است، زیرا عقل، پیوسته آنها را به جانب اعتدال فرا می‌خواند و بین سه قوه دیگر نزاعی نیست، از آنجا که فضایل در قوه عقلیه از رذایل قوای دیگر بیشتر است، همواره عقل با آنان در ستیز است. از جانب دیگر، شناخت نفس موجب شوق به تحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و دفع رذایل اخلاقی می‌شود؛ به این معنا که انسان باید حقیقت خود را طلب کند و بداند که سعادت و هلاکت او در چیست و نیز بداند که بعضی اوصاف و ملکاتی که در او جمع شده است، صفت حیوانی است و بعضی صفات شیطانی و بعضی صفت فرشته و انسانی است و با شناخت آن صفات و رذایل و پی‌بردن به راه علاج و درمان آنهاست که اخلاق او کامل می‌گردد و می‌توان او را انسانی اخلاقی نامید.

عبدالله بن سنان می‌گوید: از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که آیا مقام فرشتگان از انسان‌ها بالاتر است؟ آن حضرت از قول امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام چنین فرمود: خدا فرشتگان را از عقل و به دور از شهوت آفریده است و حیوانات را از شهوت بدون عقل و انسان‌ها را از هر دو. بنابراین انسانی که عقلش بر شهوتش غالب شود،

مقامی بالاتر از فرشته دارد و اگر شهوتش بر عقلش غالب گردد، مقامش پایین‌تر از حیوانات است. (۳)

مولوی در مثنوی، با الهام از قرآن و سنت، انسان را به اصل خویش فرا می‌خواند. به گفته مولوی، انسان مبدأ و اصلی دارد که منشأ وحدت و اتحاد است. در نظر او، انسان در دنیای کثرت و اختلاف، از اصل خویش جدا مانده است. نهایت سیر و حرکت او آن است که بار دیگر به اصل خویش باز گردد. این طلب وصل که جز طلب اصل نیست، غایت سیر و سلوک عارف است. راه نیل بدان نیز تمسک به شریعت و سیر در طریقت است تا نیل به حقیقت حاصل آید.

از این روی مولوی، به شریعت که وسیله تهذیب و ریاضت نفس است، اهمیتی خاص می‌دهد؛ نه ترك شریعت و تندروی‌های صوفیان را توصیه می‌کند و نه گرایش به عزلت و فقر و رهبانیت را تبلیغ. مرد کامل را کسی می‌داند که جامع صورت و معنی باشد و خود را از زندگی و زیبایی‌های آن مرحوم نسازد و خود را یکسره به زهد خشک تسلیم نکند.

از طرف دیگر به این نکته اشاره می‌کند که عاقبت انسان چگونه باید باشد. وی برای اندیشه و عقل، مقامی بس والا قائل است و پاک کردن اندیشه و زدودن غبار جهالت از آنرا موجب پاکی روح می‌داند. تعبیر مولوی از اندیشه این‌گونه است:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای

مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر گل است اندیشه، تو گلشنی

وربود خاری، تو هیمة گلخنی (۴)

پس اندیشه و دل در نظر مولوی در پاکی روح نقشی کلیدی دارد و عنصری که این دو را پاک می‌گرداند، در مرتبه‌ای «فضایل اخلاقی» و در مرتبه والاتر «منازل عرفانی» است.

### **عقل در نظر مولوی**

مولوی در مثنوی، همواره بر مبانی و پایه‌های اصلی اخلاقی تأکید دارد و درصدد تبیین و توضیح آنهاست که از جمله تأکید و تبیین «عقل» است. منشأ فضیلت‌ها در نفس آدمی عقل است، زیرا عقل پیوسته قوای دیگر «شهوت، وهم و غضب» را به جانب اعتدال فرا می‌خواند. از آنجا که فضائل در قوه عقلیه از رذایل قوای دیگر بیشتر است، عقل همواره با آنان در ستیز است. مولانا در بیان این تضاد و تخالف می‌فرماید:

عقل ضد شهوتست ای پهلوان  
آنک شهوت می‌تند عقلش مخوان  
بی محک پیدا نگردهد و هم و عقل  
هر دو را سوی محک کن زود نقل  
این محک قرآن و حال انبیا  
چون محک مر قلب را گوید بیا  
تا ببینی خویش راز آسیب من  
که نه ای اهل فراز و شیب من  
عقل را گر آرّه‌ای ساز دونیم  
همچو زر باشد در آتش او بسیم  
وهم مر فرعون عالمسوز را  
عقل مر موسی جان افروز را (۵)

مولوی حکمت و اندیشه را به مثابه همه وجود آدمی می‌داند و در فضیلت آن می‌فرماید:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای  
مابقی تو استخوان و ریشه‌ای  
گر گل است اندیشه تو گلشنی  
ور بود خاری تو هیمة گلخنی (۶)

در این ادبیات، مولوی به دو گونه اندیشه اشاره می‌کند: یکی حکمتی است که انسان در آن خلاصه می‌شود و دیگری صفتی رذیله است که مخالف حکمت است و آن در اصطلاح عالمان اخلاق، «جربزه» نامیده می‌شود که موجب خروج اندیشه از حد اعتدال است و موجب می‌گردد، تا ذهن از مسیر خویش منحرف گردد و پیوسته در پی شهوات باشد و به الحاد و کفر کشیده شود:

هم سؤال از علم خیزد هم جواب

همچنانك خار و گل از خاك و آب

هم ضلال از علم خيزد هم هُدى

همچنانك تلخ و شیرین از نَدا(۷)

علم در نظر مولوی، از جان و روح انسانی به جوشش در می‌آید و حکمت در نظر او، از سوی خداوند به بندگان اعطا می‌شود تا به واسطه آن بتوانند بر هواهای نفسانی و شهوانی خویش غلبه کنند؛ نه آنکه امور دنیوی و جسمانی با آن برآورده شود.

علم چون بر دل زند یاری شود

علم چون بر تن زند باری شود

گفت ایزد یَحْمِلُ اَسْفارَهُ

بار باشد علم کان نبود زهُو(۸)

مولوی در جایی دیگر به دو گونه عقل اشاره می‌کند: نخست عقل کسی است که یادگیری و آموختن آن به کتاب، استاد، مکتب، تعالیم، فکر و تکرار نیاز دارد. این گونه عقل هر روز رو به افزایش است و انسان به وسیله آن از دیگران برتر می‌شود؛ اما از طرف دیگر، چون باری است که بر دوش او قرار می‌گیرد و بر آن سنگینی می‌کند. این علم بر لوح نفس انسان حك می‌شود و او باید پیوسته حافظ آن باشد و در ازدیاد و پیرایش آن بکوشد، تا معانی خوب و بکر را بر آن ثبت کند؛ اما گونه دیگری از عقل هست که هیچ‌گاه فاسد نمی‌شود و چون چشمه‌ای جوشان است که کدر نمی‌گردد، مولوی این عقل را «عقل ایمانی» می‌نامد که از جانب خداست و کسی که صاحب آن شود، لوح دلش محفوظ است؛ یعنی خداوند خود آن را حفظ می‌کند و دیگر انسان حافظ آن نیست.

جوشش این عقل برخلاف عقل کسبی است، چون این عقل از سینه می‌جوشد؛ نه از مکتب و درس و استاد، و چون چنین است، هیچ‌گاه از جوشش نمی‌افتد. عقل تحصیلی چون جوی آبی است که اگر راه سرچشمه‌اش بسته شد، بی‌نوا و خشک می‌گردد، برخلاف عقل ایمانی که جوشش آن دائمی است. عقل ایمانی درونی است و از سینه می‌تراود و استاد و حافظ آن خداست؛ اما عقل تحصیلی بیرونی است و استاد و معلمش بشر است. سپس مولوی می‌فرماید، هر کس می‌خواهد صاحب لوح محفوظ شود، باید از لوح حافظ در گذرد. البته باید در نظر داشت که وی در صدد طرد و نفی عقل کسبی

نیست و آن را در جای خویش نیکو می‌بیند.

عقل دو عقل است اول مکسبی

که در آموزی چو در مکتب روی

از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر

از معانی و ز علوم خوب و بکر

عقل تو افزون شود بر دیگران

لیک تو باشی ز حفظ آن گران

لوح حافظ باشی اندر دور و گشت

لوح محفوظ است کو زین درگذشت

عقل دیگر بخشش یزدان بود

چشمه آن در میان جان بود

عقل ایمانی چو شحنه عادل است

پاسبان و حاکم شهر دل است

چون ز سینه آب دانش جوش کرد

نه شود گنده نه دیرینه نه زرد

ور ره نبغش بود بسته چه غم

کو همی جوشد ز خانه دم به دم

عقل تحصیلی مثال جوی‌ها

کآن رود در خانه‌ای از کوی‌ها

راه آبش بسته شد، شد بی‌نوا

از درون خویشتن جو چشمه را(۹)

در روایتی از امام صادق علیه السلام چنین آمده است: «عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي جَوَابِ سَوْأَلِ عِنْوَانِ

الْبَصْرِيِّ: فَقَالَ لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعْلَمِ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ، فَإِنْ أَرَادَتْ الْعِلْمَ فَاطْلُبِ أَوْلَا

فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ وَأَطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَاسْتَفْهِمِ اللَّهَ يَفْهَمُكَ» (۱۰)

آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در پاسخ به عنوان بصری که از حقیقت علم سوال کرده بود فرمود: علم آن نیست که با تعلم فرا گرفته شود، بلکه نوری است که خدای تبارک و تعالی در قلب هر کس که اراده هدایت وی کند، قرار می‌دهد، پس اگر عزم علم کردی، نخست حقیقت بندگی را در خویشتن خویش طلب کن و علم را با به‌کارگیری آن طلب کن و از خداوند درخواست فهم کن تا او به تو بفهماند. ابیات مولانا ترجمان چنین روایتی است.

در نظر مولوی، باید رنج و زحمت تحصیل علوم را برای همان مقصد اعلا که وصول به مقام سعادت و کمال نفسانی است، بر خود هموار کرد و این بار را برای سبکبار شدن بردوش کشید؛ نه برای گرانسنگی و سبکساری.

علم‌های اهل دین حملشان

علم‌های اهل تن احمالشان

علم چون بر دل زند یاری شود

علم چون بر تن زند باری شود

مولوی علم‌آموزی و تعقل را در همه حال ستوده و در تعریف همین دانش‌ها گفته است:

خاتم مُلْك سلیمان است علم

جمله عالم صورت و جان است علم

بنابراین، علم و تعقل و اندیشه، مانند سایر نعمت‌های الهی، فی حد ذاته نیکوست؛ به شرطی که در جهت کمال و سعادت

معنوی انسان باشد. (۱۱)

منظور مولوی از عقل ایمانی، بصیرتی است که از علم بسی فراتر است.

مولوی جان همه علم‌ها را شناخت انسان از خویشتن می‌داند؛ به بیانی دیگر، قدر خویش را دانستن و پایان کار خویش را

نگریستن، بنابراین مولوی با توجه به آیات و روایات، مخلوقات را به سه دسته تقسیم می‌کند:

نخست فرشته که جز طاعت، سجده و تسبیح چیز دیگر نمی‌داند و ذات او از عقل سرشته شده است و دیگری که برخلاف

فرشته از دانش تهی است و حیوانی است که فکرش تنها به قدر طلب اصطبل و علف است و از تحصیل شرف و اجتناب

از شقاوت قاصر است؛ به این معنا که عقل و اندیشه در آن راهی ندارد و از این لحاظ در عالم سفلی است و به عالم

علوی راهی ندارد؛ اما قسم سوم مخلوقی است که طبیعتی دوگانه و مرکب دارد و آن انسان است که نیمی فرشته است و میل به بالا دارد و نیمی حیوان که میل به پایین دارد.

این بشر، برخلاف فرشته و حیوان است که طبیعت واحد دارند و از این جهت، گویی با خویشتن خویش مشکلی ندارند و هر يك به مقتضای طبیعت خود عمل می‌کنند. انسان همواره در درون خود در کشش مکش و درگیری به سر می‌برد و از جنگ بین این دو، طبیعت در عذاب است. این آدمیان که به ظاهر بسان یکدیگرند، به گفته مولوی در امتحان واقع شده‌اند و به سه گروه و امت تقسیم شده‌اند: گروهی از آنان، گرچه به ظاهر آدمند؛ اما به سوی سرشت فرشته گون خود کشیده شده‌اند و از قیل و قال درون و خشم که بارزترین صفت حیوانی است، رها گشته‌اند. آنان همچون جبرائیل، گویا از روز نخست، فرشته خلق شده‌اند و چون این صفت آنان بر حیوانیتشان غالب آمده، در دریای ذات الهی غرقند؛ اما قسم دوم برخلاف قسم نخست، در صفت حیوانی غرقند و خشم و شهوت در درون آنان جای عقل را گرفته است؛ البته نه اینکه از نخست این‌گونه بوده باشند، بلکه آن وصف جبریلی از ایشان رفته است، چرا که این وصف بسیار وسیع و با عظمت است و در خانه تنگ و کوچک تن جای نمی‌گیرد. انسانی که به سوی خشم و شهوت میل کرده است و عقل را از خود رانده، این روح را از خود جدا می‌سازد و دیگر انسان نیست.

اما قسم سوم برخلاف دو قسم دیگر، که یکی از جهاد رسته بود و آن دیگری اصلاً در فکر جهاد نبود پیوسته در جهاد به سر می‌برد. این قسم گاهی به این سوی کشیده می‌شود و گاه به سوی دیگر میل می‌کند و وجودش میدان مبارزه عقل و شهوت است.

در حدیث آمد که یزدان مجید

خلق عالم را سه گونه آفرید

يك گره را جمله عقل و علم وجود

آن فرشته است و نداند جز سجود

نیست اندر عنصرش حرص و هوا

نور مطلق زنده از عشق خدا

يك گروه دیگر از دانش تهی

همچو حیوان از علف در فریبهی

او نبیند جز که اصطبل و علف



از شقاوت غافل است و از شرف  
این سوم هست آدمی زاده بشر  
نیم او زفرشته و نیمش زخر  
نیم خر خود مایل سفلی بود  
نیم دیگر مایل علوی بود  
آن دو قوم آسوده از جنگ و حراب  
وین بشر با دو مخالف در عذاب  
وین بشر هم ز امتحان قسمت شدند  
آدمی شکنند و سه امت شدند  
یک گروه مستغرق مطلق شدند  
همچون عیسی با ملک ملحق شدند  
نقش آدم لیک معنی جبرئیل  
رسته از خشم و هوا و قال و قیل  
از ریاضت رسته و زهد و جهاد  
گوییا از آدمی او خود نژاد  
قسم دیگر با خران ملحق شدند  
خشم محض و شهوت مطلق شدند  
وصف جبریلی دریشان بود رفت  
تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت  
مرده گردد شخص کو بی جان شود  
خر شود چون جان او بی آن شود  
ز آنک جانی کان ندارد هست پست  
این سخن حقست و صوفی گفته است  
او ز حیوانها فزون تر جان کند

در جهان باریک‌کاری‌ها کند  
مکر و تلبیسی که او داند تنبید  
آن ز حیوان ناید پدید  
ماند یک قسم دگر اندر جهاد  
نیم حیوان نیم حی با رشاد  
روز و شب در جنگ و اندر کش مکش  
کرده چالیش آخرش با اولش (۱۲)

در روایتی چنین آمده است:

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَنَانَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ الْمَلَائِكَةُ أَفْضَلُ أَمْ بَنُو آدَمَ فَقَالَ «قَالَ  
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلاً بِلا شَهْوَةٍ وَرَكَّبَ فِي بَنِي آدَمَ كِلَيْهِمَا فَمَنْ غَلَبَ  
عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتَهُ عَقْلُهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ». (۱۳)

عبدالله بن سنان می‌گوید: از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم، آیا مقام فرشتگان از انسان‌ها بالاتر است؟ آن حضرت  
از قول امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام چنین فرمود: خداوند فرشتگان را از عقل و به دور از شهوت آفریده  
است و انسان‌ها را از هر دو، پس انسانی که عقلش بر شهوتش غالب شود، مقامی بالاتر از فرشته دارد و آنکه شهوتش  
بر عقلش غالب گردد، مقامش از حیوانات پایین‌تر است. (۱۴)

### یقین ثمره عقل

مولوی یقین را ثمره چنین علم و بصیرتی می‌داند و در بیان اقسام آن سخن می‌راند.

قرآن مجید در آیات مختلف، یقین را به سه دسته تقسیم کرده است:

۱. «أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ \* حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ \* كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ \* ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ \* كَلَّا لَوْ نَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ \* لَتَرَوُنَّ

الْجَحِيمَ \* ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ \* ثُمَّ لِنُسَلِّنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»؛ (۱۵) شما را رقابت در افزودن (مال و فرزند و جاه یا

افزودن به طور مطلق) از خدا غافل کرد، تا آن‌گاه که به دیدار خاک‌های تیره (گورها) شتافتید. آری به زودی خواهید

فهمید. باز آری، به زودی خواهید فهمید. آری، اگر با علم یقین می‌دانستید [پای کاش با علم یقین بدانید] شما دوزخ را

خواهید دید. دیدن شما عین‌الیقین خواهد بود، در آن روز شما از نعمت خداوندی مسئول واقع خواهید گردید.

۲ . «إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ» . (۱۶)

مولوی در تفسیر این آیات می‌فرماید:

مال و تن بر فند ریزان فنا

حق خریدارش که الله اِشْتَرَى (۱۷)

برف‌ها زان از ثمن اولیستت

که هَبی در شك یقینی نیستت

وین عجب ظنست در تو ای مهین

که نمی‌گردد به بستان یقین

هر گمان تشنه یقین است ای پسر

می‌زند اندر تزايد بال و پر

چون رسد در علم پس برپا شود

مریقین را علم او بویا شود

ز آنک هست اندر طریق مفتتن

علم کمتر از یقین و فوق ظن

علم جویای یقین باشد بدان

و آن یقین جویای دیدست و عیان

اندر الهیگم بجو این راکنون

از پس کلا پس لاَتَعْلَمُونَ

می‌کشد دانش به بینش ای علیم

گریقین گشتی ببینندی جَحیم

دید زاید از یقین بی‌امتهال

آنچنانک از ظن می‌زاید خیال

اندر الهیکم بیان این ببین

کو شود علمُ اليقين عين اليقين

از گمان و از یقین بالاترم

وز ملامت بر نمی‌گردد سرم

چون دهانم خورد از حلوی او

چشم روشن گشتم و بینای او

پا نهم گستاخ چون خانه روم

پا نلرز انم به کورانم روم (۱۸)

مال و تن انسان چونان برفی است که از ابر نیستی و فنا بر زمین ریخته می‌شود و خریدار آن دو، حضرت حق است، چرا که در قرآن مجید به آن اشاره فرموده و قیمت این بیع را بهشت قرار داده است و آن را فوز عظیم خوانده، بر بایع آن بشارت داده است؛ اما چرا بسیاری انسان‌ها این معامله را با خدا انجام نمی‌دهند؟ در حالی که سود آن بسیار است و عقلاً معامله‌ای که سود آن زیاد باشد، دلخواه انسان است و همگان خواهان آنند. مولوی پاسخ این پرسش را چنین می‌دهد: مال و تن از آن جهت برای بشر عزیز است که وی همواره در شك و تردید به سر می‌برد و یقین برایش حاصل نشده و از وادی گمان و وهم، پای به بوستان یقین نهاده است. اگرچه هر گمانی تشنه یقین است، بنابراین برای رسیدن به یقین پر و بال می‌زند تا به یقین رسیده و زنده شود. انسان با استدلال‌های عقلی، برای رسیدن به یقین می‌کوشد؛ اما به مقام واقعی آن نمی‌رسد، چون علم واسطه‌ای است میان شك و یقین و مقامش از گمان بالاتر و از یقین پایین‌تر است؛ مانند کسی که از دود به آتش پی برده؛ اما هنوز آنرا ندیده است. علم جویای یقین است و یقین در پی آشکار شدن که مرتبه علم‌الیقینی است.

مولوی به سوره تکاثر اشاره می‌کند و مقام عین‌الیقینی را که تجرد تام و دید باطن است، یادآور می‌شود. به گفته وی، بینش زاییده دانش است و خیال رهن راه یقین. در پایان انسان به درجه‌ای بالاتر از این بینش می‌رسد که از گمان، شك و یقین حاصل شده و از علم هم بالاتر است و آن مقام حق‌الیقینی است که از حلوی حق خورده می‌شود و چشم بینا می‌گردد. در این مقام انسان محو حق می‌شود و با حق می‌بیند، چرا که به آتش او سوخته و او را به عینه حس کرده است. در این مقام است که ایمان فرد راسخ می‌شود و پای نمی‌لرزد و به کوره راه گمان و شك گرفتار نمی‌شود و هر کس به این خانه رسد، امن گشته و از لغزش‌ها دور شده است.

مولوی ظن و گمان را تشنه یقین می‌داند. آنگاه از گمان به علم‌الیقین و از آن به عین‌الیقین می‌رسد، سپس پا را از گمان و علم نیز فراتر می‌نهد و به حق‌الیقین می‌رسد.

علم از دیدگاه مولوی، فاصله میان گمان و یقین است؛ در جایی دیگر مانند در علم‌الیقین را به صلاح سالک نمی‌داند و برای رسیدن به مرتبه عین‌الیقین، سالک را به گذشتن از وادی گوش توصیه و به رسیدن به بوستان حق‌الیقین دعوت می‌کند:

هر جوابی کان ز گوش آید به دل  
چشم گفت از من شنو آنرا بهل  
گوش دلاله است و چشم اهل وصال  
چشم صاحب حال و گوش اصحاب قال  
در شنود گوش تبدیل صفات  
در عیان دیده‌ها تبدیل ذات  
ز آتش از علمت یقین شد از سخن  
پختگی جو در یقین منزل مکن  
تا نسوزی نیست آن عین‌الیقین  
این یقین خواهی در آتش در نشین  
گوش چون نافذ شود دیده شود  
ورنه قل در گوش پیچیده شود (۱۹)

مولوی علم‌الیقین را که از دانش و علوم رسمی و استدلالی به دست می‌آید، چون پوسته‌ای می‌داند که اهل معنا و سالکان طریق آن را به کناری می‌نهند و به عین‌الیقین روی می‌آورند. بدین ترتیب امور بر آنها آسان می‌شود. همچنین علوم و استدلالات، چون نقش است و اهل یقین که به عین‌الیقین رسیده‌اند، خویش را از این نقوش صیقل داده و با دل و چشم بصیرت خدا را یافته‌اند:

اهل صیقل رسته‌اند از بو و رنگ  
هردمی بینند خوبی بی‌درنگ

نقش و قشر علم را بگذاشتند  
رایت عین‌الیقین افراشتند  
رفت فکر و روشنایی یافتند  
نحر و بحر آشنایی یافتند  
مرگ کین جمله از و در وحشتند  
می‌کنند این قوم بر وی ریشخند  
کس نیابد بر دل ایشان ظفر  
بر صدف آید ضرر نی بر گهر  
گرچه نحو فقه را بگذاشتند  
لیک محو و فقر را برداشتند  
تا نقوش هشت جنت تافتست  
لوح دلشان را پذیرا یافتست  
صدنشان از عرش و کرسی و خدا  
چه نشان بل عین دیدار خدا (۲۰)

به گفته مولوی، هر چند مرتبه یقین بالاتر رود، شك، وهم، گمان و خیال در آن کمتر نفوذ می‌کند. به گفته وی، شك و یقین - همواره در جدالند و شیاطینی که در کمین نشست‌اند، با سلاح شك می‌خواهند ایمان و یقین بنده را درهم شکنند و بنده‌ای که یقینش استوار باشد، همانا بانگ خدایی را می‌شناسد و در می‌یابد و هرچه یقین کمتر باشد، زودتر به بانگ شیطان فریفته می‌شود:

تو چه عزم دین کنی با اجتهاد  
دیو بانگت برزند اندر نهاد  
که مرو زان سو بیندیش ای غوی  
که اسیر رنج و درویشی شوی  
بی‌نوا گردی زیاران و ابری

خوار گردی و پشیمانی خوری  
تو زبیم بانگ آن دیو لعین  
واگریزی در ضلالت از یقین  
که هلا فردا و پس فردا مراست  
راه دین پویم که مهلت پیش ماست  
مرگ بینی باز کو از چپ و راست  
می‌کشد همسایه را تا بانگ خاست  
باز عزم دین کنی از بیم جان  
مردسازی خویشتن را يك زمان  
پس سلح بر بندی از علم و حکم  
که من از خوفی نیارم پای کم  
باز بانگی برزند بر تو زمکر  
که بترس و باز گرد از تیغ فقر  
باز بگریزی زراه روشنی  
آن سلاح علم و فن را بفکنی  
سالها او را به بانگی بندهای  
در چنین ظلمت نمد افکندهای  
هیبت بانگ شیاطین خلق را  
بند کردست و گرفته حلق را  
تا چنان نومید شد جانشان ز نور  
که روان کافران زاهل قبور  
این شکوه بانگ آن ملعون بود  
هیبت بانگ خدایی چون بود  
هیبت بازست بر کبک نجیب

مرمگس را نیست ز آن هیبت نصیب

ز آنک نبود باز صیاد مگس

عنکبوتان می‌مگس گیرند و بس

عنکبوت دیو بر تو چون دُباب

کر و فر دارد بر کبک و عقاب

بانگ دیوان گله بان اشقیاست

بانگ سلطان پاسبان اولیاست

تا نیامیزد بدین دو بانگ دور

قطره‌ای از بحر خوش تا بحر شور (۲۱)

بنابه نظر مولوی، هر کس را که خداوند نظر کند، نور را بر قلب او می‌تاباند و قابلیت باز دانستن یقین از شك را در وی

قرار می‌دهد:

هر کرا در جان خدا بنهد محک

مریقین را باز داند او ز شك (۲۲)

او نه تنها یقین را از شك باز می‌شناسد، بلکه می‌تواند محک دیگران نیز باشد و هنگامی که سینه‌اش صاف و صیقلی

گشت، همچون آینه‌ای در مقابل دیگران قرار گیرد و یقین و شك آنان را بازگو کند و این همان ثمره یقین، یعنی ایمان

است، پس چون بنده‌ای به این ایمان دست یافت، می‌تواند آینه اسرار غیب شود :

پیش سبحان بس نگه دارید دل

تا نگردید از گمان بد خجل

کو ببیند شر و فکر و جست و جو

همچو اندر شیر خالص تار مو

آنک او بی‌نقش ساده سینه شد

نقش‌های غیب را آینه شد



سرما را بی‌گمان موقن شود  
ز آنک مؤمن آینه مؤمن شود  
چون زند او فقر ما را بر محک  
پس یقین را باز داند او زشک  
چون شود جاننش محک نقدها  
پس ببیند قلب را و قلب را (۲۳)

### نفس در نظر مولوی

مولوی در مثنوی، گاهی گونه‌ای از نفس را با شیطان برابر دانسته است که همانا «نفس اماره» است. همان‌گونه که شیطان همیشه در تقابل با فرشته است. نفس نیز همواره با عقل در ستیز است. شاید منظور دیگری نیز در میان باشد و آن اینکه دو نیروی فرشته و شیطان، در درون آدمی، پیوسته او را به خیر و شر می‌خوانند؛ نفس و عقل نیز چنینند.

نفس و شیطان هر دو يك تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند  
چون فرشته و عقل که ایشان يك بُدند  
بهر حکمت‌هانش دو صورت شدند  
دشمنی داری چنین در سرّ خویش  
مانع عقلست و خصم جان و کیش (۲۴)

منظور از این نفس که همه صفات رذیله را به آن نسبت می‌دهند، نفس اماره است: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»؛ (۲۵)  
به‌درستی که نفس، همواره به بدی فرا می‌خواند.

شهوة هم به معنای خاص، با نفس اماره یکی است. مولانا در مذمت نفس اماره و با تشبیهاتی از آنها یاد می‌کند که بیانگر نگرش او به این نیروی باطنی است.

مولوی نفس را با چنین تشبیهاتی توصیف می‌کند:

۱. مادر بت‌ها و دوزخ: به این معنا که هر صفت رذیله‌ای که انسان را بنده خویش می‌سازد، به نفس اماره باز می‌گردد و

چون دوزخ، هزاران نفر را در خود غرق می‌کند:

مادر بت‌ها بت نفس شماست

زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست

آهن و سنگ است نفس و بت شرار

آن شرار از آب می‌گیرد قرار

سنگ و آهن ز آب کی ساکن شود؟

آدمی با این دو کی ایمن بود؟

سنگ و آهن در درون دارند نار

آب را بر نارشان نبود گذار

ز آب چون نار برون کشته شود

در درون سنگ و آهن کی رود؟

آهن و سنگ است اصل نار و دود

فرع هر دو کفر و ترسا و جحود

بت سیاه آب است در کوزه نهان

نفس مر آب سیه را چشمه‌دان

آن بت منحوت چون سیل سیاه

نفس شومت چشمه آن ای مُصر

صد سبو را بشکنند يك پاره سنگ

و آب چشمه می‌رهاند بی‌درنگ

آب خم و کوزه گر فانی شود

آب چشمه تازه و باقی بود

بت شکستن سهل باشد نيك سهل

سهل دیدن نفس را جهل است جهل

صورت نفس ار بجویی ای پسر

قصه دوزخ بخوان با هفت در  
هر نفس مگری و در هر مکر از آن  
غرچه صد فرعون با فرعونیان  
در خدای موسی و موسی گریز  
آب ایمان را ز فرعونی مریز  
دست را اندر احد و احمد بزن  
ای برادر واره از بوجهل تن (۲۶)

بت‌هایی که آدمیان پرستش می‌کنند، به دو قسم جداگانه تقسیم می‌شوند: بت بیرونی و بت درونی.

بت بیرونی همان موادی است که انسان‌ها برای خود ساخته، آنها را می‌پرستیدند؛ البته این پرستش دلیل این نبود که آنان

به خدا اعتقاد نداشتند، بلکه آنها بت‌ها را برای تقرب به خدا می‌پرستیدند. به این مطلب چند دلیل می‌توان بیان کرد:

نخست اینکه ما گروه فراوانی از بت‌پرستی‌های عرب جاهلیت را می‌بینیم که در عین پرستش بت، به خدای بزرگ نیز

عقیده داشتند؛ برای مثال هنگامی که برای انجام عبادت به مکه که جایگاه بت‌ها بود، می‌آمدند، شعار لبیک سر می‌دادند؛

البته بدین صورت: «لبیک اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک الا شریک هو لک تملکه و ما ملک» و یکی از بت‌ها، مثلاً «عزی»

را به عنوان شریک، ولی در عین حال مملوک خدا معرفی می‌کردند.

دوم اینکه هنگامی که می‌خواستند، سوگند اکید یاد کنند، نخست به بت و سپس به خدا، به‌عنوان شدیدترین تأکید قسم یاد

می‌کردند، مثلاً می‌گفتند: «احلف باللات والعزی و بالله ان الله اکبر»؛ سوگند یاد می‌کنم به لات و عزی و به خدا که از

آنها بزرگتر است.

سوم اینکه نامه‌های خود را با نام خدا شروع کرده، سپس سخن خود را با تبریک به یکی از نام‌های بت‌ها بیان می‌کردیم:

«باسمک اللهم...».

چنان‌که در آیه شریفه می‌بینیم: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» (۲۷) اکثریت آنها به خدا ایمان نمی‌آوردند،

مگر اینکه شرک می‌ورزند.

**بت درونی**

این بت عبارت است از نفس اماره که امروزه در اصطلاح روان‌شناسی غریزه کنترل نشده خوانده می‌شود. پس از این مقدمه می‌گوییم: اگر درست دقت شود، رواج بت‌پرستی بیرونی از بت‌پرستی درونی است، زیرا اگر انسان خود آگاه در مقام اندیشه و تحقیق برآید، خواهد دید که يك بت جامد یا زنده توانایی ندارد تا بتواند در مقابل خدا عرض‌اندام کند؛ ولی موقعی که می‌بیند با این اعتراف، مقام و جاه و ثروتش از دست می‌رود، به همان بت‌پرستی خود ادامه می‌دهد؛ از این‌رو وقتی دقیقاً توجه می‌کنیم، می‌بینیم که ادامه بت‌پرستی برای يك انسان آگاه، نتیجه پرستش نفس اماره است که او را فریب می‌دهد و ظواهر دنیای مادی را بر او جلوه‌گر می‌سازد؛ وانگهی مبارزه با بت بیرونی از مبارزه با بت درونی بسیار آسان‌تر است، زیرا ممکن است بتوان با ذکر ادله و براهین، ناشایستگی بیت بیرونی را اثبات کرد، چنان‌که پیامبران با آوردن معجزات و شواهد، توانستند، با بت‌پرستی مبارزه کرده تا اندازه بسیار زیاد در این راه پیش بروند. در صورتی که بت درونی در اعماق جان انسانی جای گرفته، با هزاران وسوسه و خود فریبی در پرستش آن بت زندگانی را سپری می‌کند.

به عبارت دیگر، بت درونی به دلیل ارتباط با «من» انسانی، می‌تواند در هر لحظه انسان را دگرگون سازد، و نام آن را بت‌پرستی نگذارد.

اگر درست دقت کنیم، اصل همه بت‌ها بتی است که افراد انسانی در درون خود ساخته‌اند، بت خارجی به منزله مار و بت نفس انسانی، مانند اژدهاست. می‌گوید: اگر توجه کنید خواهید دید که نفس انسانی مانند آهن و سنگی است که با اصطکاک و فعالیت‌های گوناگون، از آنها شراری تولید می‌گردد که بت مستحکم و ریشه‌داری است. شراره و آتش برونی را می‌توان با آب خاموش ساخت؛ ولی این شرار درونی که جایگاه بس مستحکمی دارد، با آب خاموشی شدنی نیست. مادامی که سنگ و آهن نفس اماره وجود دارد، هیچ فرد انسانی نمی‌تواند، به ایمنی کامل برسد، سنگ و آهنی که آتش نفسانی را در درون شعله‌ور می‌سازند، آبرای گذری بر آن نیست. سپس همین مطلب را تکرار کرده می‌گوید: با آب برونی آتش برونی خاموش می‌گردد؛ ولی آب بیرونی نمی‌تواند، آتش درونی را از بین ببرد. این آهن و سنگ درونی که با اصطکاک فعالیت می‌کنند، نتیجه و معلول همان کفر و جحود است. اگر بت منحرف کننده، به منزله آب سیاه و تیره است، منبع اصلی این آب تیره، نفس اماره انسانی است. منبعی که اگر کوششی از اعماق روح انسانی در تصفیه آن انجام نگیرد، برای ابد هم که عمر انسانی را فرض کنیم، این آب از آن منبع جریان خواهد داشت.

به عکس حالت روحانی انسانی، شبیه آب زلالی است که منبع آن روح تزکیه شده و ملکوتی است. اگر انسان بتواند شخصیت روحی خود را تحت تزکیه و تصفیه قرار داده، نمودهای جهان هستی را به‌طور منطقی و الهی ارزیابی کند،

این منبع تا بی‌نهایت، آن آب زلال پاک‌کننده را جاری خواهد ساخت. اگر بخواهیم بت خارجی تراشیده شده با دست انسانی را به سیل سیاه تشبیه کنیم، نفس بت‌گر و بت‌ساز به منزله چشمه شاهراه انسانی است که همه راه‌ها و روش‌های انسانی از آن مشتق می‌گردد، و این تعبیر بسیار ارزنده‌ای است، زیرا مقصود از شاهراه در این بیت همان چیزی است که همه زندگانی انسانی را تفسیر کند. این شاهراه هر چه باشد، چون برای خود انسان به عنوان شاهراه و سرلوحه زندگانی تلقی گشته است، مانند قطب نما همه شئون زندگانی او را رهبری و هدایت می‌کند؛ برای مثال اگر فرض کنیم شاهراه زندگانی يك انسان مقام و جاه هست، یعنی این مفهوم را عالی‌ترین ایده‌آل برای خود تلقی کرده است، تا آنجا که این جاه و مقام به حد پرستش و تفسیر کننده تمام شئون زندگانی فردی و اجتماعی بر آن انسان پذیرفته شود؛ بتی تراشیده می‌شود که هر چه از آن بت سرازیر گردد، خلاف حقایق بوده، می‌تواند بت‌هایی را در خارج برای پرستش نیز بسازد. اگر فرض کنیم که صد عدد کوزه داشته باشیم، می‌توانیم آن کوزه‌ها را با يك سنگ از هم متلاشی کنیم؛ در صورتی که جریان آب چشمه دائمی بوده، مادامی که به مادر چاه و اصل منبع متصل است، عوارض خارجی نمی‌تواند آن را از جریان باز بدارد. به این دلیل که بت‌های خارجی، موجودات محسوس و محدود و تحت تسلط انسانی‌اند و با کمی تلقینات صحیح و منطقی، می‌توان آنها را شکسته و از هم متلاشی ساخت؛ اما بت نفس را نمی‌توان به آسانی و سهولت متلاشی کرد؛ چه قیافه‌های حق به جانبی که به خود می‌گیرد؛ چه استدلالات سفسطه‌آمیزی که پیش روی انسانی می‌گذارد.

آری بسیار مشکل است از عهده رام کردن نفس بر آمدن، زیرا پیوستگی آن با اصل حیات، آن چنان قوی است که اغلب اوقات، مبارزه با نفس، با مبارزه با اصل حیات اشتباه می‌شود. بدین جهت است که مبارزه با نفس اماره را آسان شمردن، نادانی محض است. صورت نفس انسانی، مانند دوزخ با هفت در است: این نفس بت‌گر و بت‌ساز در هر نفس می‌تواند، مکرها و حيله‌ها و فریب‌ها بر سر راه انسان بگستراند، توانایی حيله‌گری نفس، آن اندازه است که گویی می‌تواند صدها فرعون و فرعونیان را در هر نفس در نوسانات خود غرق کند، پس بیا ای سالک راه انسانی به سوی خدای موسی بگریز، و مگذار فرعونی بودن نفس، آب ایمان تو را بریزد. دست التماس و تضرع به بارگاه ربوبی ببر و چنگ بر دامن احمد صلی الله علیه و آله بزن، رها کن بوجهل تن را که حقایق را می‌بیند و باز لجاجت می‌کند. (۲۸)

از جانب دیگر مولوی نفس را به اقتضای حالات مختلفی که دارد، به حیواناتی چند تشبیه کرده است و برای تقریب معنا به اذهان، به خوی حیوانی و دَد منشانه آن حیوان اشاره می‌کند که از جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد:

۱. تشبیه به زاغ: به این دلیل که زاغ به گلستان و باغ علاقه‌ای ندارد و خوراکش از مزبله‌ها و ویرانه‌ها تأمین می‌شود.

بنابراین کسی که از آن پیروی کند، به گلستان هدایت نمی‌شود، بلکه به گورستان دنیا رهنمون می‌شود:

جان که او دنباله زاغان پرد  
زاغ او را سوی گورستان برد  
هین مدو اندر پی نفس چو زاغ  
کو به گورستان می برد نه سوی باغ (۲۹)

۲. تشبیه به سوسمار: یکی از خصوصیات این حیوان، حمله ناگهانی و فرار به سوی سوراخی است که از آن بیرون آمده است. او تنها از يك سوراخ در صحرا بیرون نمی آید یا به آن نمی گریزد، بلکه پناهگاهها و مواضع حمله و سوراخهای بسیاری دارد.

يك نفس حمله کند چون سوسمار  
پس به سوراخی گریزد در فرار  
در دل او سوراخها دارد کنون  
سر زهر سوراخ می آرد برون (۳۰)

۳. تشبیه به سگ: چون به استخوانی قناعت می کند و به شکار شهرت دارد.

آلت آشکار خود جز سگ مدان  
کمترک انداز سگ را استخوان

۴. تشبیه به اژدها: چون نفس دارای نیروی بسیار قوی و مهیب است که اگر شعله ور گردد و به تحرك درآید، دیگر هیچ قدرتی نمی تواند به آسانی آن را مهار کند.

نفس اژدرهاست او کی مرده است  
از غم بی آلتی افسرده است (۳۱)

همچنین در اشعاری دیگر، مولوی نفس را از حیث زیرکی به خرگوش و از این جهت که طالب شهوت است، به الاغ تشبیه کرده است. وی مردمان را مست و خوار هوا و هوس و نفس می داند:

خلق مست آرزواند و هوا  
زان پذیرايند داستان تو را  
هر که خود را از هوا خو باز کرد  
چشم خود را آشنای راز کرد (۳۲)

او به زبانی دیگر، هر جرم، فساد، نابودی و هلاکتی را ثمره پیروی هوا و هوس و نفس بر می‌شمارد.

خلق در زندان نشسته از هواست  
مرغ را پرها ببسته از هواست  
ماهی اندر تا به گرم از هواست  
رفته از مستوریان شرم از هواست  
چشم شعله نار از هواست  
چار میخ و هیبت دار از هواست (۳۳)

مولوی در مذمت نفس و دوری از آن، بدین سبب اصرار می‌ورزد که پیروی از آن، موجب دوری از حق است و چون نفس را در مقابل عقل می‌داند، همراه شدن با آن را دور شدن از راه حق به شمار می‌آورد:

با هوا و آرزو کم باش دوست  
چون يُضَلِّك عن سبيل الله اوست (۳۴)  
چون رفیقی وسوسه بدخواه را  
کی بدانی تَمَّ وجه الله را  
هر کرا باشد سینه فتح باب  
او ز هر شهری ببیند آفتاب  
حق پدیدست از میان دیگران  
همچو ماه اندر میان اختران  
دو سر انگشت بر دو چشم نه

هیچ بینی از جهان انصاف ده  
گر نبینی این جهان معدم نیست  
عیب جز زانگشت نفس شوم نیست  
تو ز چشم انگشت را بردار هین  
و آنگهانی هر چه می خواهی ببین  
نوح را گفتند امت کو ثراب  
گفت او ز آن سوی و استغشوا ثیاب  
رو و سر در جامه ها پیچیده اید  
لاجرم با دیده و نادیده اید  
آدمی دیدست و باقی پوست است  
دید آن است آنکه دید دوست است  
چونك دید دوست نبود کور به  
دوست کو باقی نباشد دور به (۳۵)

پس در حقیقت نفس حجابی بر دیده عقل است، از این رو باید آن را مرده گرفت و به نفس کشی پرداخت.

امیرمؤمنان در حدیثی می فرماید: «وَكَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٌ تَحْتَ هَوَىٰ أَمِيرٍ»؛ (۳۶) چه بسیار عقل ها و خردها که شهوات بر آن حکومت می کند.

امام محمد غزالی در باب معاتبه نفس و توبیخ آن می فرماید: «بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و طبع وی کاهلی و شهوت راندن است و تو را فرموده اند تا وی را از این صفت بگردانی و او را با راه آوری از بی راهی و این با وی بعضی به عنف توان کرد و بعضی به لطف و بعضی به کردار و بعضی به گفتار، چه در طبع وی آفریده اند که چون خبر خویش در کاری بیند، قصد آن کند و اگر چه با رنج بود، بر رنج صبر کند؛ لیکن حجاب وی بیشتر جهل است و غفلت و چون وی را از خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن فرا روی وی داری، قبول کند و برای این گفت، حق تعالی: «وَدَكَّرْ فَإِنَّ الدَّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» پنده ده که مؤمنان را سود دار». (۳۷) مولانا نیز در این باب می فرماید:



نفس بی عهدست زآن رو کشتنی است

او دنی و قبله‌گاه هر دنی است

نفس‌ها را لایق است این انجمن

مرده را درخور بود گور و کفن

نفس اگر چه زیرک است و خرده دان

قبله‌اش دنیا است او را مرده‌دان

آب وحی حق بدین مرده رسید

شد زخاک مرده‌ای زنده پدید(۳۸)

نفس خود را گش جهان را زنده کن

خواجه را کشت است او را بنده کن

نفس را تسبیح و مصحف در یمین

خنجر و شمشیر اندر آستین

مصحف و سالوس او باور مکن

خویش با او همسر و همسر مکن

سوی حوضت آورد، بهر وضو

واندر اندازد تو را در قعر او

عقل نورانی و نیکو طالب است

نفس ظلمانی بر و چون غالب است(۳۹)

در این ابیات مراد از انجمن دنیا و دنیا داران و از گور و کفن زیورهای دنیایی است و خرده‌دان، یعنی دقیق و ریزبین.

آب وحی حق هم کنایه از اندرز و تعلیم پیامبران است.(۴۰)

نفس بی‌وفا و بد عهد است و باید از او روگردان شد. او پست است و قبله‌گاه او هم پست است. این عالم دنیا لایق

نفس‌هاست، چرا که گور و کفن در خور مرده‌هاست، نفس اگرچه زیرک و خرد بین و دقیق است؛ ولی چون دنیا

قبله‌گاش شده، او را در شمار مردگان بدان. اگر آب وحی حق به‌این مرده رسید و روح ایمان در وی دمید، از خاک

مرده زنده پدیدار می‌گردد، و تا آن وحی الهی نرسد، به عمر زیاد و طول بقای او که صورت خوش فریبنده‌ای دارد، مغرور نشو. (۴۱)

آنگاه حدیثی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم را یادآور می‌شود که نشان‌دهنده بزرگی و عظمت نفس کشی و مبارزه با آن است و آن هنگامی است که اصحاب پس از نبردی طولانی و مشقت‌بار، به سوی مدینه رهسپار شده‌اند و می‌پندارند که جهادی بس عظیم را به پایان رسانده‌اند و از این رو خشنودند؛ اما پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم آنان را به جهاد و مبارزه‌ای بزرگتر فرا می‌خواند و آن مبارزه با نفس است که تنها با توفیق الهی میسر است:

چونك واگشتم زپیکار برون

روی آوردم به پیکار درون

قَدْ رَجَعْنَا مِنْ جِهَادِ الْأَصْغَرِ

با نبی اندر جهاد اکبریم

قوت از حق خواهم و توفیق و لاف

تا به سوزن در کشم این کوه قاف

سهل شیری دان که صف‌ها بشکند

شیر آنست آنکه خود را بشکند (۴۲)

### پی نوشت ها:

۱) این مقاله قسمتی از طرح پژوهشی آموزه‌های اخلاقی در مثنوی معنوی است که توسط محقق ارجمند جناب آقای علی بورونی که

مجری طرح معاونت پژوهشی دفتر تبلیغات اسلامی استان اصفهان بوده، انجام پذیرفته است.

۲) ر. ک: شرح مثنوی، ج ۱، ص ۵۰۸.

۳) وسایل الشیعه، ج ۲، ص ۴۴۷؛ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَنَانَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ الْمَلَائِكَةُ أَفْضَلُ أَمْ

بَنُو آدَمَ فَقَالَ «قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلاً بِلَا شَهْوَةٍ وَ رَكَّبَ فِي الْبَهَائِمِ شَهْوَةً بِلَا عَقْلِ وَ رَكَّبَ فِي بَنِي آدَمَ كِلَيْهِمَا فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَنْ غَلَبَ شَهْوَتَهُ عَقْلُهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ».

۴) دفتر دوم. ۲۷۵.

۵) دفتر چهارم. ۲۳۰۵.

۶) دفتر دوم. ۷۵.

۷) دفتر چهارم. ۳۰۱۰.

۸) دفتر اول. ۳۴۴۵.

۹) دفتر چهارم ۶۵ - ۱۹۶۰.

۱۰) بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۴.

۱۱) ر. ک: مولوی نامه، ج ۱، ص ۴ - ۹۳.

۱۲) دفتر چهارم ۱۰ - ۱۵۰۰.

۱۳) وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۴۴۷.

۱۴) غزالی نیز این حدیث را در احیاء العلوم، ج ۱، ص ۱۶۹ بی آنکه به کسی نسبت بدهد، آورده است. به نقل از شرح احادیث و قصص مثنوی.

۱۵) تکاثر، ۱ - ۸.

۱۶) واقعه، ۹۵.

۱۷) اشاره به آیه «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ». توبه، ۱۱۰.

۱۸) دفتر سوم ۲۵ - ۱۱۰.

۱۹) دفتر دوم ۶۰ - ۸۵۵.

۲۰) دفتر اول. ۳۴۹۵.

۲۱) دفتر سوم ۴۰ - ۴۳۳.

۲۲) دفتر اول. ۳۰۰.

۲۳) دفتر اول. ۳۱۴۵.

۲۴) دفتر سوم، ۴۰۰.

۲۵) یوسف، ۵۳.

۲۶) دفتر اول ۷۷۲ - ۷۸۲.

۲۷) ۱۲: ۱۰۶.

۲۸) ر. ک: شرح مثنوی، جعفری، ج ۱، ص ۳۶۴ - ۳۵۸.

۲۹) دفتر چهارم، ۱۳۱۱ - ۱۳۱۲.

۳۰) دفتر سوم، ۵۷ - ۴۰۵۶.

۳۱) دفتر سوم، ۱۰۵۳.

۳۲) دفتر دوم، ۴۰ - ۲۷۳۵.

۳۳) دفتر ششم، ۳۴۹۵.

۳۴) دفتر اول، ۲۹۵۵.

۳۵) ج ۱، ص ۸۶ - ۸۷.

۳۶) نهج البلاغه، كلمات قصار، حديث ۲۱۱.

۳۷) كيميای سعادت، ج ۲، ص ۸۹۶، باب.

۳۸) دفتر چهارم، ۱۶۵۵.

۳۹) دفتر سوم، ۲۵۰۵.

۴۰) ر. ك: شرح مثنوی (سید جعفر شهیدی)، ج ۸، ص ۲۴۷.

۴۱) ر. ك: شرح مثنوی (موسی نثری)، ج ۴، ص ۱۰۲.

۴۲) دفتر اول، ۱۳۸۵.